



دینا لک سکوندا

پاشنه پیرمیش دینا لک سکوندا

هرم علوم قرار دهند. همچنین زمانی که علوم فلسفی بر پایه تفسیر نیات بشری و نه بر اساس تجربه و درک عینی پدیده‌ها بنا شوند، صحبت از هرمنوتیک پیش می‌آید.

در این میان ریاضیات و منطق مانند علوم دیگر نبوده و قطعی، دقیق و مطمئن هستند. با این حال آن‌ها حمل هیچ گونه اطلاعات واقعی نیستند. آن‌ها را می‌توان به مثابه لیزاری تلقی کرد که در علوم تجربی بشری به کار می‌روند. به عبارت واضح‌تر باید گفت که در این جا بحث یک زبان و یک ساختار زبان شناختی محض و نهی مطرح می‌شود که امکان تعبیر لفظیه و ارتباط دلالتی آن‌ها را با یکدیگر فراهم می‌سازد. اما درستی یا غلط بودن گزاره‌های مرتبط با واقعیت بر خلاف علوم دقیق، جز با مراجعه به تجربه، یعنی مشاهده مستقیم یا غیرمستقیم آن‌ها مشخص نمی‌شود. از این روست که یک فلسفه یا استدلال متافیزیکی که بر پایه یک ساختمان منطقی و عقلی، دقیق و معتبر بنا شده است، دانشی علمی نبوده و پیوندی با امر واقعی ندارد و نمی‌تواند مورد مشاهده قرار گیرد. به طور کلی این نکته پذیرفته شده است که یک گزاره علمی معنادار، مگر این که بتوان مشخص کرد پایه شده تجربی می‌توان آن را به آزمون درآورد.

اما باید توجه داشت که اندیشه بشر محدود به علوم جدید نیست. انسان در طول تاریخ پوسته مسؤالاتی را در باره طبیعت، زندگی و خودش مطرح کرده است و نیاز او به دانستن بسیار رویه رشد بوده است. در این میان دین نیز در کنار علم تلاش کرده است، با کمک آموزه‌های برگرفته از دستورات آسمانی، به این پرسش‌ها پاسخ دهد.

اما در عصر روشنگری، علوم کیه واره دوران مدرن می‌شدند. متوجه شدند که به دلیل محدودیت‌های فلسفی، کسب اطلاعات فراتر از تجربه غیر ممکن است. این در حالی است که علم به دلیل شایسته دقت، عمق، پیوسته‌بودن و ارائه نتایج ملموس و قابل اثبات از طریق تجربه، پاسخ‌هایی به پرسش‌های انسان می‌دهد که تقریباً مشروعیت جهانی دارند. تذکر این نکته نیز لازم است که زمینه‌هایی که علم پوشش می‌دهد، بسیار گسترده است. امری که ادیان را وادار می‌کند تا به طور دائم موفقیت خود را نسبت به علم بازبینی و بسنجند. از طرفی حسن کنجکلاوی و منفعت‌جویی انسان نسبت به محیط پیرامونش آن چنان است که روز به روز بر تعداد پرسش‌هایی که هنوز علم نمی‌تواند به آنها پاسخ دهد افزوده می‌شود. از سوی دیگر، دین و متافیزیک که از فقدان و نقصان پاسخ‌های قطعی و چهل برآمده از آن تغذیه می‌کنند، هنوز راه زیادی در پیش دارند. در دوره جدید انسان با افتقار لاجوچته از حقایقی که توسط ادیان نازل شده یا از حقایقی که توسط متافیزیک ابراز شده، در پی آن است که سرنوشت خویش را به دست بگیرد و جهانی انسانی تر بسازد.

آیا علم و دین آشتی پذیرند؟

می‌توان ادعا که علم و دین با هم سازگاری ندارند چرا که اگر به تلقی رایج از این دو واژه توجه کنیم، می‌بینیم که علم و دین آشتی پذیر نیستند. زیرا علم ادعا می‌کند که هر چیزی که وجود دارد، از جمله رفتارهای انسانی، اصولاً از طریق روابط علت و معلولی بین پدیده‌های طبیعی قابل درک است. اما از سوی دیگر دین ادعا می‌کند که یک واقعیت قراطه‌بومی وجود دارد که در دسترس دانش ما نیست ولی بر وجود ما تاثیر می‌گذارد. تعداد قابل توجهی از روشنفکران، از جمله برخی از فیلسوفان دین بر این باورند که علم و دین، دو شیوه تحقیق تکمیلی هستند که موضوعشان روشن ساختن واقعیت‌ها در دو زمینه جدا است که هیچ کدام نباید به حریم دیگری دست اندازی کنند. با توجه به این دیدگاه دین همان حقوقی را دارد که علم برای خودش در نظر می‌گیرد.

پرسش‌هایی که در بحث علم و دین مطرح می‌شوند بسیار متنوع بوده و اغلب پیچیدگی زیادی دارند. در علم فرض بر این است که واقعیتی وجود دارد که از فردی که آن را درک می‌کند مستقل است. این واقعیت قابل شناسایی است. به این معنی که می‌توان آن را با نسبت‌های علت و معلولی تشریح کرد.

وقتی همین کلام را بخواهیم در مورد دین بگوییم، متوجه می‌شویم که در این جا واقعیت خارج از دسترس توانایی‌های ما بوده و بدون توضیح باقی می‌ماند. از همین جاست که مشکل اصلی آغاز می‌شود. مشکلی که هر تلاشی را برای گفتگو بین علم و دین ناکام می‌گذارد. برخی بر این عقیده‌اند که به تعداد ادیان، واقعیت‌هایی وجود دارد که هیچ کدام قابل

صرفاً ذهنی باشد. چرا که عقیده بر اساس یک احساس مبهم از حقیقت و بدون شناخت علمی از آن، شکل می‌گیرد. در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان علوم را به چند دسته تفکیک کرد:

۱- علوم دقیق، که در این مورد می‌توان به ریاضیات و منطق اشاره کرد که فرمی صریح و واضح داشته و از راه استدلال حاصل می‌آیند و برای اثبات نیاز به تجربه ندارند. علوم تجربی مانند فیزیک، شیمی، علوم طبیعی، زیست‌شناسی، پزشکی، این علوم تلاش دارند که به کمک ریاضیات، فزاین و روابط ثابتی را برای توصیف ارتباط بین پدیده‌های گوناگون وضع کنند و آزمایش‌های تجربی نیز به نتایج این کارها اعتبار می‌بخشند. علوم انسانی همچون روانشناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ، زبان‌شناسی، سیاست و غیره گاه می‌تواند علوم شایسته و زبان علوم تجربی را به خود می‌گردد و تئوریک به یک مورد خاص از علوم طبیعی می‌شوند. طبیعت موضوع این علوم، یعنی انسان و پیچیدگی آن، باعث شده است که پژوهش‌ها این علوم را در رأس

علم به ارائه مدل‌های توضیحی و موقت از واقعیت اکتفا می‌کنند و آمادگی دارد که به محض این که اطلاعات جدید، تناقضی را پدید آورند، این مدل‌ها را تغییر دهند. اما چرا ادیان چنین نمی‌کنند؟ این مقاله در صدد آن است تا از جهات مختلف این موضوع را بررسی کند.

می‌توان گفت که علم مجموعه‌ای است از دانسته‌های نظری و عملی درباره یک گروه از پدیده‌ها یا اشیاء در یک زمینه مشخص. به طوری که این دانسته‌ها بر اساس اصولی مبرهن یا قابل اثبات و یا بر اساس استدلال‌های اثبات شده توسط تجربه فرام می‌آیند. تقریباً به اندازه علوم و تخصص‌های علمی، دانش‌ها و معارفی وجود دارند ولی شیوه‌های کلی کسب این دانسته‌ها یکسانند و ویژگی دیگر دانسته‌های علمی این است که امکان کنترل آن‌ها به وسیله تجربه وجود دارد و قابل اثبات و عینی است. به طور کلی علم مخالف عقیده‌ای است که مبتنی بر تکیه بر دلایل بوده و

نابید و توضیح نیستند. همین عده پیشنهاد می کنند که برای نزدیک تر کردن انسان ها به یکدیگر بهتر است که به فعالیت های علمی و هنری بپردازیم تا به دین، چرا که این قبیل فعالیت ها می توانند منشأ ارزش های جهان شمول شوند. در حالی که ادیان دیدگاه های را مطرح می کنند که چندان یا هم سرانستی ندارند، علم یا اتخاذ یک متدولوژی مبتنی بر شفافیت و نقد تلاش دارد تا جهانی شود. در این معنا تنها یک علم وجود دارد و تمام انسان ها دعوت شده اند که در این علم شرکت کنند و از آن بهره ببرند.

با این همه نمی توان وجود پدیده های دینی را انکار کرد. از نظر علمی هم رفتار های دینی موضوعاتی قابل مطالعه اند. علم می تواند و باید در پدیده دینی غور و تفحص کند تا آن را بهتر بفهمد. اما این بهتر فهمیدن، نمی تواند ضمن نزدیکی این دو به یکدیگر باشد.

آیا می توان همزمان هم شخصیتی علمی بود و هم دینی؟

این سؤال از جهتی معتبر است زیرا ما را به توصیف برخی از واقعیت های اساسی وجود فرما می خواند. به این پرسش می توان به دو صورت واکنش نشان داد: اول پاسخ دادن به شکل مثبت و سپس به صورت منفی. در وهله اول باید گفت که وجود یک رابطه علی و معلولی مثبت را می توان میان حس دینی و رهیافت علمی از امر واقع تأیید کرد. این نظر به این معنی است که نه تنها در یک زمان می شود هم دینی بود و هم علمی، بلکه حتی نمی توان واقعاً دیدی بود اگر به امر واقعی از بعدی علمی فنگریم و نمی توان روحی های واقعاً علمی داشت بدون اینکه یک نگاه دینی به واقعیت داشته باشیم.

برای درک نظر مذکور باید از دیدگاه های رایج فواری رفته دیدگاه هایی که برای ساده و روشن شدن، با دیدی محدود به موضوع می نگردند بر اساس این دیدگاه فعالیت علمی قبل از هر چیز در داخل زمان و مکان قرار می گیرد. در حالی که فعالیت دینی پیرامون امری مرتبط با آن سبوی زمان و مکان شکل می گیرد. جوهر حس دینی در احترام به امر واقعی نهفته است و وجود دینی عیناً پذیرای مسائلی است که امر واقعی آن ها را آشکار می کند.

به موازات همین نکته اساس رهیافت علمی به امر واقعی در این امر نهفته است که محقق تمایل دارد که تا حد امکان خود را از اعتقادات و پیش داوری های شخصی اش جدا کند تا امر واقعی بی هیچ دخالتی پدیدار شود. محقق حتی شاید تا جایی پیش برود که به یک دین ایمان بیاورد که خود این روند در بعضی تلاش های علمی اش قابل فهم است. نزدیکی شدن به مقدری محدود به امری واقعی (حوزه تحقیق یک رشته علمی مشخص) را می توان با روحی های که انسان به صورتی دینی در برابر کلیت امر واقعی اتخاذ می کند مقایسه کرد.

دین رهیافت دینی و رهیافت علمی از امر واقعی، باید رابطه ای دو طرفه قائل بود و از جمع ناگهانی جهان علمی و واقعیات قابل اثبات از یک سو و جهان دینی و واقعیات غیر قابل اثبات از سوی دیگر اجتناب کرد.

با پشت سر گذاشتن این مرحله فهم این که چگونه امر علم و متدبیین، هر دو به اعتبار امر واقعی اعتقاد راسخ دارند ساده می شود. در واقع برای یک روحیه دینی، خلقت یک اعتبار اساسی برای امر واقع عرضه می کند و برای یک روحیه علمی، واقعیات های موجود در جهان قابل مشاهده و توصیف بوده و رابطه علت و معلولی ضمن اعتبار آن ها است. البته منظور ما این نیست که دین و علم هر دو یک قرانت از واقعیت دارند بلکه هر دو متقاعد شده اند که این واقعیت معتبر است و معنایی دارد.

در این جایز می گردیم به اصطلاح «دینی بودن»؛ شاید بتوان گفت که این اصطلاح به معنای داشتن احساس دینی است. می توان اصطلاح «دینی بودن» را با واژه های جامعه شناسی تری تاویل کرد و از تنقی به کلیسا یا فرقه ای خاص صحبت کرد. همچنین می توان به پیوستن به یک دکترین یا اطاعت از مقامات دینی اشاره کرد. تکرر در هر اصطلاح «دینی بودن» در وارد کردن تنش میان «دینی بودن» و «علمی بودن» می تواند موثر باشد. البته این تنش مستلزم روشن گری های زیادی نیست. کافی است یادآوری کنیم که یک شخص علمی تنها از واقعیت ها پیروی می کند و هیچ اقتداری را نمی پذیرد مگر اقتدار ادله را در حالی که ادیان از پیروانشان یک اطاعت می چوین و چرا انتظار دارند به عنوان

نمونه به دو متن شورای واتیکان اشاره می کنیم: «مومنین باید عقیده و نظری را که کشش به نام عیسی مسیح در باره ایمان و اخلاق ابراز می کنند بپذیرند. همچنین آن ها باید با یک احترام دینی این عقیده را قبول کنند». «افراد لایک همانند مومنین باید به سرعت از اطاعت مسیحی از آن چه که نمایندگان مسیح به عنوان ارباب کلیسا تصمصیم گرفته اند استقبال نمایند». پس به شهادت این متون، دینی بودن به این معنی است که خود را پیرو یک دین بشماریم؛ دینی که رؤسایش می توانند هر چیزی را امر و نهی کنند، فقط به این دلیل که قدر نشان از جانب خداست. فهمیدن این نکته ساده است که چطور «دینی بودن» برای کسی که می خواهد همزمان علمی باشد مشکل ساز می شود. برخی از مقامات دینی می گویند: «باید از مقامات دینی اطاعت کرد». صاحب علم می گویند: «باید از اعمال واقعی اطاعت کرد و نه از دگم ها». افرادی که حس دینی خود را در اشتراک با دیگران تجربه می کنند، بی شک این گونه جواب خواهند داد: «باید بیشتر از خدا اطاعت کرد تا از انسان ها». مشاهده می کنیم که چگونه سؤال جلیجلی می شود: این طور نیست که تلاش برای دینی و علمی بودن در یک زمان مشکلاتی را به بار بیاورد بلکه زمانی که فرد می خواهد «حساس دینی را در ارتباط با جمع تجربه کند مشکلات پدید می آید».

می دانیم که الهیات مدت های طولانی است که استقلال علم از دین را به رسمیت می شناسد. بنابراین یک شخص علمی، دیگر لازم نیست از دین بهر اسد از طرف دیگر، تصویر الهیات معاصر از دنیا بیشتر انسان محور است تا جهان محور

و اگر از علم، مفهوم علوم طبیعی برداشت شود، الهیات یا آغوشی باز تر نسبت به گذشته به استقبال علم می رود.

بنابراین چرا این سؤال ها مطرح شده اند؟ شاید هنوز منازعاتی بین علم و دین وجود دارد یا شاید برخی محافل دینی هنوز به یک الهیات جهان محور تمایل دارند و بر این باورند که می توان تصویر خود از جهان را با تصویری که علم از جهان می دهد آشتی دهند. شاید بتوان رله دیگری یافت و این پرسش ها را به گونه های دیگر و با محوریت انسان طرح کرده فلسفی که به واسطه فعالیت حرفه ای خود در یک رشته از علوم طبیعی قرار می گیرد و

در عین حال رفتاری دینی نیز دارد. چگونه این انسان کردار علمی و ایمانش را تجربه می کند؟ مشکلات خاص یک فرد علمی که به دین روی می آورد کدامند؟

در ابتدا باید گفت که فرد علمی مومن در کارهای روزانه اش، در کنار همکاری کار می کند که از طرفی شیوه های کاری و اهداف و مطالبات علمی مشترک می بهم دارند و از طرفی دیگر اغلب این همکاری، دینی ندارند. برای اکثریت دانشمندان غیر دینی، ویژگی بارز دین، عدم تعاطف اخلاق افرادی است و اقتدار علمی است. بنابراین برای آن ها پذیرفتنی نیست که یک عالم جدی بتواند به یک نهاد دینی ملحق شود. به خصوص اگر این چهارم های علمی دیندار به دلیل کارهایشان، در جامعه علمی مورد احترام هم باشند. آن ها می خواهند عملکرد دین دانشمندان را درک کنند و اطمینان یابند که این همکار از دوگانگی شخصیتی رنج نمی برد. چنین است که در می یابیم، برقراری دیالوگ بین دانشمندان دینی و غیر دینی آسان نیست و در عمل هم به تدریج اتفاق می افتد. در نتیجه این دو گروه بی هرح سر و صدایی توافق می کنند که به همدیگر احترام بگذارند.

حال برای ما مهم است که زمینه خاصی را که در آن یک فرد علمی دیندار باید متحول شود، مشخص کنیم و ببینیم معنای غالب علم و دین در محیط علمی کدام است. این درک بر پایه تمسک خاصی از مشاهدات بنا شده است. اولاً ملاحظه می کنیم که در چهار قرن اخیر، علم پیشرفت های قابل توجهی کرده است و توضیحی که علم کنونی از جهان مادی مطرح می کند به شدت متفاوت است با آنچه که پیش از این رواج داشته. قطعاً علم معاصر بسیار موثر است. به علاوه، ظواهر امر نشان می دهند که علم در طول قرون موفقی شده است که به تدریج فرضیه های غیر معتبر و به خصوص ملاحظاتی دینی را حذف کند. برای تأیید این مطلب می توان برای مثال نوشته های علمی نیوتن را با نوشته های

علمی اینشتین مقایسه کرد. در زمینه فنون و تکنولوژی هم نمی توان از جایگاه مهم علم و تأثیر آن بر زندگی روزمره غفلت کرد. همه این عوامل منجر به این می شود که به علم یک پرسش بزرگ بدهیم. هستند کسانی که از علم یک کلیسای جدید، جهانی ساخته اند. ما این وجه علم مترادف با دانش عینی، استدلال دقیق، جهان شمول و بی طرف به لحاظ سیاسی است.

البته برخی مکتب های بیرونی هم این برداشت را تقویت می کنند. از آن جا که علم بسیار جزئی و تخصصی شده است. دستیابی کامل به یک آگاهی علمی، برای بسیاری از افراد ممکن نیست و تنها به یک شکل علمیه از این علم می توانند دست یابند. یک علم رسانه ای شده. ما دائماً با بحث هایی در باب علم مواجه می شویم که در آرای محتوایی فلسفی و اپیدئولوژی یک بوده و اسلاربطی به علم ندارند. در چنین شرایطی مفهوم تقریباً دینی از علم برداشت می شود. در محافل علمی هم تشویق و ترویج این برداشت از علم به دلایل متفاوتی منافی بر در دارد. چرا که چنین برداشتی به اهل علم قدرت می دهد و عملکرد آن ها را تأیید می نماید.

بنابراین بعضاً می توان تسلط فلسفه را در محافل علمی مشاهده کرد. تسلطی که اغلب شفاف نیست و به طور گسترده از علم گرای الهام می گیرد. علم گرایی در حد نهایی خود اعتقاد راسخ به این نکته است که تنها آگاهی علمی به عنوان آگاهی واقعی تلقی می شود. در دوران معاصر این تصویر امپریالیستی از علم رواج زیادی پیدا کرده است. در این خصوص می توان به مواردی از این قبیل اشاره کرد

بیولوژی اجتماعی و تأثیرش در محافل راستگرای فرانسه، بیولوژی مولکولی که مدعی تشریح کل بیولوژی از طریق ساختارها و خواص برخی مولکول ها است و فیزیک ذرات بنیادین که تلاش می کند نیاز هنگامت به منابع مالی را به نحوی توجیه کند. این دیدگاه حتی مدعی آن است که مشکلات بشریت تنها به دست علم و متخصصان علوم که عقایدشان معتبر ارزیابی می شود قابل حل می باشند. در محافل علمی، جذب بالای علم گرایی تا حد زیادی ناشی از موفقیت های علم است. همچنین این جذب ناشی از ساده گویی در شرح پدیده ها است. این تصویر مکتبی از جهان باعث می شود که در امکان ایمان داشتن اهل علم، شک کنیم.

برای یک فرد علمی که اعتقاد به اصالت علم دارد، علم به مثابه دین اوست. بنابراین او نیازی نمی بیند که به یک دین سنتی بپیوندد و علم برای او کفایت می کند. اما یک چهره علمی که وجود جهان های دیگر را می پذیرد، می تواند به ندای ایمان پاسخ مثبت دهد و از این منظر، او در ره سایر انسان های مومن قرار می گیرد. به علاوه، این فرد علمی مدام با اپیدئولوژی اصالت علم از تباط دارد. اپیدئولوژی ای که تنها برای عملکرد عقلی ارزش قائل است. این در حالی است که بسیاری از کلاس ها و کتب درسی در آموزش نظریه کولتوم، برداشت هایی پر از شک و تردید را مطرح می کنند. نیم قرن بعد از خلق یک نظریه فیزیکی، توضیح آن هنوز اشکالاتی دارد. این نشانه ای است از این که از جانب علم نیز همه چیز روشن نیست. وقتی در توضیح و شرح نظریه های علمی شک و ابهام وجود دارد، می توان تصور کرد که چه اتفاقی خواهد افتاد اگر بخواهیم به مسائلی نظیر نقش علم در جامعه بپردازیم. بنابراین علم آن گونه که گاهی فکر می کنیم، آن چنان عینی و خالص نیست. تحلیل انتقادی اصالت علم که اتفاقاً از محافل علمی شروع شده، نشان می دهد که علم یک جایگاه مستقل ندارد. به عنوان یک عمل اجتماعی، علم عیناً متأثر از جامعه است. آیا در مورد دین چنین است؟ آیا دین مصون از انتقاد است؟ اگر پاسخ منفی باشد آیا تحلیل انتقادی و بنیادی مکتب های اپیدئولوژیک تنها در حیطه عمل متخصصان دین است یا پیروان عادی دین نیز می توانند در آن شرکت کنند؟

ترجمه و تالیف محسن ایمانی
منابع:
www.agora.qc.ca
www.atheism.free.free

دین و علم
۱۵